

دکتر حسین فاطمی

(۸)

محمد حسینی

۲۲ آبانماه ۱۳۸۳ برابر با ۱۲ نوامبر ۲۰۰۴

دکتر فاطمی و سرمقاله های باختر امروز

دکتر حسین فاطمی یار فداکار دکتر محمد مصدق و یکی از پایه های اصلی نهضت ملی ایران را «شهید جاوید» نامیده اند، اما اگر در شرح زندگی و مبارزات وی دقیق شویم می بینیم لقب دیگری نیز به او برآورده است. او را می توان **استعمارستیزترین** مرد جهان نیز نام نهاد. او در حقیقت جان بر سر شجاعت و بی باکی بر سر مبارزه با استعمار انگلیس در آن زمان گذاشت. تعجیل شاه در تیرباران کردن او در حالی که تن بیمار وی در اثر عفونتی که در اثر جراحات ناشی از حمله چاقوگشسان دربار در تب می سوخت به خاطر دستور اکید سیاست انگلیس در معدوم کردن سریع وی بود. آنچه در زیر می آید نمونه ای است از شهادت بی حد و حساب او در ستیزی که با محمد رضا شاه پهلوی نماینده و بازوی اصلی استعمار در ایران می کرد که مستقیماً از صفحه های ۲۲۵ تا ۲۲۹ کتاب **خاطرات و مبارزات دکتر حسین فاطمی** به کوشش **بهرام افراسیابی**، انتشارات سخن در پائیز ۱۳۶۶ گرفته شده است.

بخش چهارم

فصل دوم

دوران کودتا بین دو کودتا به روایت باختر امروز

بقلم دکتر حسین فاطمی



ساعت یازده و نیم دیشب چند
افسر مسلح و قریب پنجاه شصت نفر
سرباز گارد شاهنشاهی شصت تیر
بدست مثل راهزنانی که در کتابهای
افسانه قسرون و سطاوی خوانده اید
بخانه من ریختند و بدون این که حتی
اجازه دهند من کفش پاکنم در برابر
شیون طفل یازده ماهه و مادرش مرا
بسعد آباد - کاخ سلطنتی - توقیفگاه

گارد شاهنشاهی بردند و در هر اطاق خانه‌ام نیز تا ساعت چهار صبح دروازه سر باز بپتوته فرمودند. در این مقاله نمیخواهم ماجرای این جنایت - این کودتای ننگین - این دستبرد و تجاوز «شاهنشاهی» را بحقوق ملت شرح دهم بلکه میل دارم حقایقی را که تا امروز قسمت مهم آن از مردم مخفی مانده است ذکر کنم:

یک هفته بعد از واقعه نهم اسفند در جراید مرکز منعکس شد که من برای عرض گزارش درباره هیئت اعزامی ایران به بغداد بحضور ملوکانه مشرف شده‌ام. آن روز که ملاقات من با شاه قریب دو ساعت و نیم طول کشید شاید تنها حرفیکه نزدیم موضوع هیئت اعزامی بغداد بود.

پس از حادثه نهم اسفند که دست خود شاه دخالت مستقیم در آن داشت من دیگر تا آنوقت بدربار نرفته بودم ولی ناگهان برای گفتن مطالبی تلفن کردم و یکسر گرسنه از وزارتخانه بکاخ اختصاصی رفتم دیدم شاه از دکتر مصدق گله می‌کند و میگوید مصدق از من رنجیده است بگمان اینکه در حادثه نهم اسفند من دست‌داشته‌ام شما چه می‌گوئید؟ بی‌پروا باو گفتم که من تردید ندارم اعلیحضرت بوجود آورنده این صحنه شرم آور بوده‌اید بعد بدو چشمان او که خیلی داعیه معصومیت دارند نگاه کرده گفتم بمن بفرمائید تا کجا میخواهید بروید آیا اعمال فاروق برای شما درس عبرت نیست؟ فاروق تا توانست نوکری انگلیس‌ها را کرد. پشت بملت خود تا آنجا رفت که تخت و تاج خویش را در روز موعود از دست گذاشت آیا شما هم از آن راه میخواهید بروید؟

اینها که بشما نصیحت میدهند با نهضت مردم جنگ کنید چه کسانی هستند؟ مگر شما چه بدی از این ملت دیده‌اید که در صف اول مخالفین قرار میگیرید؟

آنروز خیلی صحبت کردیم بالاخره باو گفتم یکبار در سی‌ام تیر بدستور سفارت انگلیس دکتر مصدق را مجبور باستعفا کردید و سزای آنرا دیدید آیا خیال میکنید ممکن است آن آزمایش تلخ را تکرار کرد؟ دربار در تمام طول ده سال اخیر قبله‌گاه هرچه دزد، هرچه بی‌ناموس و هرچه واخورده اجتماع بوده قرارداد شده و از

همه بدتر تنها تکیه‌گاه خارجیان و نقطه اتکاء سفارت انگلیس این دربار گند و کثیف و لعنتی بوده است.

من در طول دوازده سال اخیر هرگز به آستان این جوان خوش خط و خال که مثل مار افسرده موقع ضعف و جبن سردرهم میکشد و در فرصت مناسب نیش جانگزای خود را میزند سر فرود نیاورده‌ام و این آخرین دفعه هم که بابتکار خودش نشان همایون بمن داد هرگز نشان اهدائی او را بر سینه نرادم زیرا میدانستم که این «همایون» از قماش همان «همایونهای» است که پنجاه شصت (راجه) نظیر او را انگلیس‌ها در موقع اشغال هند در خاک وسیع آن کشور ایجاد کرده‌اند.

دربار دشمن همه آزاد مردان، وطن پرستان و خصم مبارزین راه استقلال و آزادیست.

اگر اینطور نیست از او پرسید منکه در راه جهاد ملت ایران هنوز درد و رنج و درد گلوله اجنبی را بر جان و تن خود دارم و هنوز از بیمارستان خارج نشده در مذاکره با اجنبی دیگر صرف قوه و انرژی می‌کنم چه جرمی مرتکب شدم که نیمه شب باید اسیر تجاوزات افرادی غارتگر و قطاع‌الطریق بشوم؟

من از محمد رضا شاه پهلوی هرگز انتظار آن را ندارم که این شجاعت و شهامت خودش را در برابر بیگانگان بکار نبرد، من حتی بقدر سلطان مراکش و بیک تونس هم از او حمایت از حقوق ملت را نمیخواهم ولی اعتراف میکنم که تا ایندرجه او را حقیر و کوچک فکر و ضعیف‌العقل نمی‌شمردم که شبیخون بر مبارزات و جهاد ملت خود بزند و تمام محصول فداکاری‌ها و جانفشانیهای مردم محروم و بینوای کشور را قربانی هوسبازی و لاس‌زدن با اجانب کند.

یکی نیست از او پرسد دیگر شما و فامیل شما از این يك مشت پابره‌نه و لختی که بیست سال پدرت آنها را بنفت جنوب زیر نظر مستقیم خویش فروخت و برای چهل سال بعد از خود نیز قرارداد ۱۹۳۳ را باقی گذاشته چه میخواهید؟

ثروت يك مملکت را بغارت بردید، املاك و اموال و نوامیس مردم از دست

این خانواده سی سال است در امان نبوده حالا هم مثل دزدها و بدکارها از تاریکی شب برای کودتا استفاده میکنید و برای استراحت بکلاردشت تشریف میبرید؟
آمدن هژیر و ساعد و رزم آرا محصول همین مسافرت‌های کلاردشت و مشاوره با عوامل مستقیم اجنبی بود. این کودتای مسخره دیشب نیز بدون شك از آنجا سرچشمه گرفته است. اگر راست میگفتید و نشانه‌ای از حمیت در شما وجود داشت در پناه تاریکی شب دست باین جنایت هول‌انگیز نمی‌زدید و تفنگک سربازانی را که از مالیات علف خوارهای ایرانی تهیه شده و گارد شاهنشاهی شما را تشکیل داده است بروی وطنخواهان نمیکشیدید.

پدر شما یکمتر تبه بدست‌یاری «آیر نسید» کلنل انگلیسی، بروی هموطنان خود شمشیر کشید و عاقبت در منتهای نکبت در گوشه «ژوهانسبورگ» چشم بر هم گذاشت. او از این جنایت چه چیزی دید که امروز شما از روی نقشه فرستاده‌های سفارت انگلیس بغداد و ایادی جیره‌خوار اجنبی همان راه نکبت‌بار و ملعنت‌آمیز را از نو می‌پیمائید؟! آقای دکتر مصدق! چقدر باید صبر و تحمل کرد و تاکی باید شاهد این این فجایع و رسوائیهای پنهانی و آشکار دربار بود.

دربار با رفتار ننگ‌آوری که دیشب مرتکب شد آخرین خط وصلی را که باملت داشت برید. دیگر باید بدوازده سال توطئه، دوازده سال تحریک برادران و خواهران و مادر و دوازده سال اغراض و شهوات اجنبی خاتمه‌داد و بگارد شاهنشاهی کاملاً ثابت کرد که ملتی وجود دارد و اینمردم توطئه‌ها و تحریکات ننگین دربار را فقط تا مدت محدودی میتوانند تحمل کنند. کاسه صبر ایرانی لبریز شده و فریاد انتقام از این جنایات که داستان‌های فاروق را کهنه کرده از گلوی کوچک و بزرگ برمیخیزد. عیاشی و شهوت پرستی و بی‌اعتنائی بسرنوشت میلیون‌ها مردم تا همین جا کافیهست. از دربار برسید دیگر از جان مردم و مملکت چه میخواهید؟ تا پای انقراض تاریخ و سقوط وطن اکنون شما جلو رفته‌اید و بدست خود آن گور بدنامی و سیاهکاری و اجنبی‌پرستی را کندید.

دیشب در همان موقعی که شصت تیرهای افسران و سربازان گارد شاهنشاهی
بطرف من نشانه گرفته بودند و مرا به توقیف گاه سعد آباد میبردند من با کمال
خونسردی زیر لب این شعر سعدی را زمزمه میکردم:

چو تیسره شود مرد را روزگار

همه آن کند کش نیاید بکار

